

مسئله استالین (بخش اول) – نوشته: لوچيو کولتی، تنظیم از بهروز نوایی

معرفی نویسنده –

لوچيو کولتی (Lucio Colletti) فیلسوف و نظریه پرداز سیاسی مشهور ایتالیایی، شاگرد گالوانو دولاؤلپه (G. Dello Volpe) مارکسیست معروف است و تفسیر او را از مارکسیسم در بسیاری از آثار مهم خود گسترش داده است که شامل مقدمه ای بر ترجمه ایتالیایی Dialectic of the Abstract and Concrete اثر IL ENKOV و یادداشت های فلسفی لنین میشود. در اوائل سالهای ۱۹۵۰ به عنوان یک مبارز در حزب کمونیست ایتالیا، در تدوین و چاپ مجله SOCISTA همکاری میکرد. پس از بسته شدن مجله در سال ۱۹۵۷، مدیریت ماهنامه غیر حزبی LA SINISRA را در سال ۱۹۹۶ به عهده گرفت و همواره یک دید چپ انتقادی را در مورد سیاست های حزب کمونیست ایتالیا (PCI) و اردوگاه سوسیالیستی ادامه داد.

مشخصه ی درک دولا ولپه از مارکس که بعداً توسط کولتی گسترش پیدا نمود حمله شدید به درک های هگلی (Hegelian) از مارکسیسم است و تأکید بر ماهیت علمی تئوری های مارکس، بخصوص آن طور که در کتاب "سرمایه" آورده شده است.

به عنوان یک مارکسیست، کولتی دو هدف عمده را دنبال می کند: تفسیر مارکسیسم در دوران کنونی به عمیق ترین و قابل انعطاف ترین شکل ممکن و مطالعه رابطه بین افکار مارکس و دیگر متفکرین پیش از او و یا پس از او. از مجموعه مقالات کولتی تا کنون دو کتاب در ایالات متحده به چاپ رسیده اند که مطالعه آنها را به عموم علاقمندان علم مارکسیسم توصیه می کنیم:

1) From Rousseau to Lenin

2) Marxism and Hegel

مقاله زیر یکی از بهترین مقالات کولتی است که تحت عنوان "مسئله استالین" در شماره ۶۰ ماهنامه تئوریک New Left Review به چاپ

رسیده است. در عین حال باید متذکر شویم که ترجمه این مقاله به مفهوم پذیرش کلیه مواضع و تحلیل های نویسنده نمی باشد – مترجم



Hitler & Stalin: Illuminati Twins

مسئله استالین

هنگامی که در اکتبر ۱۹۱۷ حزب بلشویک موجبات قیام را فراهم کرد و قدرت را در دست گرفت، لنین و رفقاییش معتقد بودند که این اولین گام در یک انقلاب جهانی ست. شروع این پروسه در روسیه نه به این خاطر که روسیه از لحاظ درونی آماده یک انقلاب سوسیالیستی بود، بلکه به خاطر ویرانی عظیم ناشی از جنگ جهانی اول، شکست نظامی، گرسنگی و بدبختی عمیق توده ها بود که یک بحران اجتماعی و سیاسی را پیش از هر کشور دیگری در روسیه به وجود آورد. سقوط تزاریزم در فوریه ۱۹۱۷ یک جمهوری بورژوا دمکراتیک نا مطمئن و پر نوسانی را به وجود آورد که در اصلاح فجایع جامعه روسیه و در اختیار گذاشتن مایحتاج اولیه زندگی برای توده ها ناتوان بود. ولی بلشویک ها معتقد بودند که حزب آنها میتواند به قدرت برسد و انقلاب سوسیالیستی را حتی در روسیه، که از عقب ماندگی رنج میبرد، آغاز نماید. چون جنگ جهانی اول یک بار دیگر، بر آنچه که در سال ۱۹۰۵ عیان شده بود، تأکید کرد. روسیه دقیقاً به خاطر عقب ماندگی اش و جمع تضاد های قدیمی و جدیدی که در هم آمیخته بودند به عنوان قابل انفجار ترین نقطه و به عنوان "ضعیف ترین حلقه" خود نمائی میکرد.

اگر این حلقه بشکند تمام زنجیر را با خود می برد و پروسه انقلاب در کشورهای پیشرفته صنعتی اروپا را تسریع می کند، پروسه ای که در آلمان آغاز میگردد.

پیش فرض های بلشویسم

پس هدف آنها تنها به ثمر رساندن انقلاب در یک کشور بخصوص نبود، حتی کشوری با ابعاد عظیمی همچون امپراطوری تزار که در دو قاره گسترده بود. هدف آنها انقلاب جهانی بود. انقلاب بلشویک ها در روسیه فقط یک انقلاب

روسی به حساب نمی آمد بلکه به عنوان اولین قدم در راه انقلاب در اروپا و جهان به حساب می آمد. این انقلاب تنها به عنوان یک پدیده روسی اهمیتی برای آنها نداشت و اصولاً امکانی برای بقایش نبود.

پس کشوری که پروسه انقلاب در آن شروع شده بود بخودی خود و یا برای ویژگی های مخصوص اش و یا سرنوشت ملی آن مورد توجه بلشویک ها نبود، بلکه به عنوان پایگاهی برای شروع یک تحوّل جهانی مورد نظر آنان قرار داشت. در این سالها اروپا محور جهان بود، و یا حداقل اینطور به نظر می رسید. اگر انقلاب از روسیه پنهان و عقب مانده میتوانست اشاعه پیدا کند و در آلمان، اتریش، مجارستان و ایتالیا به پیروزی برسد محور کل دنیا تغییر میکرد. با نگاهی به تجربه گذشته، چیزی که امروز تعجب آور است زحمات زیاد و عزم پا بر جایی است که بلشویک ها با توسل به آن در مدت کوتاهی این دید استراتژیک را انتخاب کردند. حقیقت جالب توجه در اینجا سخت گیری خشک بلشویک ها در ندادن هیچ گونه امتیازی به ناسیونالیسم بود. در سالهای آخر قرن ۱۹ مارکسیسم نه فقط به عنوان یک ایدئولوژی خارجی که از لحاظ تاریخی و فرهنگی در اروپا رشد کرده بود وارد روسیه شد بلکه به عنوان رد آشکار هر گونه مأموریت خاص مختص روسیه و راه ویژه ای برای رسیدن به سوسیالیسم بود. فقط کافی است که پلمیک های تند نلین و پلخانف را بر علیه پوپولیسم به یاد آوریم. اولین هسته های مارکسیست که بعداً حزب کار سوسیال دموکرات را به وجود آوردند در مخالفت با گرایشات اسلاو دوستانه که ریشه عمیقی در فرهنگ روسیه داشتند و گاهی موضع جنگ جوینان و انقلابی ای در سطح سیاسی اتخاذ می کردند، از اشاعه راه غرب گرایی (Westernization) هیچ کوتاهی نکردند. رشد اقتصادی-اجتماعی کشور نمی توانست به ارزش های بدوی روسیه مادری واگذار شود. توسعه به معنای صنعتی شدن بود؛ یعنی رشد سرمایه داری. علاج مرض های ناشی از "عقب افتادگی آسیایی" روسیه تزاری، علوم و تکنولوژی غرب بود، توسعه سرمایه داری صنعتی که آن، خود موجب به وجود آمدن پرولتاریای مدرن کارخانه ای می شد. اهمیت این تأکید ایدئولوژیک و حد و اندازه تعهدی که اولین نسل مارکسیست های روسی به این مسئله داشتند در پژوهش تاریخی نلین که به رشد روابط سرمایه داری در روسیه اختصاص داده شده بود به ثبت رسید. پس در آخرین دهه قرن نوزدهم، مارکسیست های روسی موضع دشواری را اتخاذ کردند (که در پلمیک ها مورد سوء استفاده پوپولیست ها قرار میگرفت) که همان مدافعه از پروسه سریع صنعتی شدن بود که به وسیله بورژوازی لیبرال هم حمایت میشد - گر چه در میان مارکسیست ها اهداف گوناگون و دورنما های مختلفی وجود داشت. ایده اساسی حاکم بر این موضع آن چیزی ست که ریشه و هسته تمام تفکر مارکس را تشکیل میدهد. انقلاب سوسیالیستی انقلابی است که به وسیله طبقه کارگر به ثمر می رسد و رهبری میشود؛ طبقه ای که خود را با رشد سرمایه داری صنعتی رشد میکند. انقلاب سوسیالیستی یک رهائی کامل بشریت است، ولی این رهائی مستلزم شروط تاریخی و مادی است: نه تنها "اجتماعی شدن کار" و تشکیل کارگر "گلکتیو"، نه تنها رشد وسیع باز دهی نیروی کار، بلکه همچنین زوال محدودیت های محلی و بنگاهی (Corporative) که فقط در چهار چوب تولید صنعتی مدرن و بازار جهانی ایجاد شده به وسیله امپریالیسم به دست می آید. در غیاب این دو شرط اساسی کل تئوری مارکس نیز پا در هوا می ماند. زیرا آنها یک صحنه انقلابی در جهان به وجود می آورند که در آن وحدت بشریت، کمونیسم بین المللی میتواند تحقق یابد و به علاوه آنها یک عامل انقلابی نیز به وجود می آورند که به پروسه های کار علمی و عقلانی (Rational) مربوط است - یعنی کارگر و تکنسین مدرن.

در سالهای اول قرن (قرن بیستم) مارکسیست های روسی به زودی شروع به پیوند زدن یک سری مشخصات، و در بعضی مواقع حتی ایجاد تغییراتی در این سیستم پیش فرض های اساسی نمودند. آنها می بایست دیدگاه خود را در قبال اهداف سیاسی-اجتماعی که در حول آن میخواستند عمل کنند تصحیح نمایند تا تأثیر عمیقی بر روی اجتماع معاصر روسیه گذارند و به عنوان یک نیروی انقلابی به طور مؤثر عمل کنند.

تضاد اصلی

اولین و یکی از مهمترین این مشخصات البته درک "ژاکوبینی" از حزب بود که به وسیله نلین معرفی گردید. در چنین درکی، حزب، "حزب کادرها" یا "انقلابیون حرفه ای" شد، به عبارت دیگر یک پیشرو بسیار متمرکز. مشکل نتوان فشار و این احتیاج مارکسیست های روسی را، به خاطر شرایط ویژه اتمسفر غیر قانونی که حزب باید تحت استبداد تزاری در آن عمل میکرد درک نکرد. یک مشخصه دیگر و یا بهتر است بگوئیم در این مورد، تغییر بحث های حساس حول طرح مارکسیستی کلاسیکی که لا اقل تا آن هنگام به مارکس نسبت داده میشدند بود که صحبت از دو دوره و یا مرحله انقلاب - بورژوا دموکراتیک و سوسیالیستی - به معنی دو مرحله مشخص که در دوران تاریخی به هم پیوسته قرار دارند میکرد. مسئله مورد بحث در اینجا حتی بیشتر از شرایط مشخص روسیه نشأت می گرفت. ولی مقیاس انحراف در این مسئله آن قدر بود که عمیقاً بر تمام استراتژی و آینده حزب کارگران تأثیر گذاشت. به خاطر خصلت استبدادی رژیم تزاری و نبود هیچ نوع از آزادی های قانونی، حتی اگر از رشد ضعیف سرمایه داری صنعتی هم صحبت نکنیم - حزب مارکسیست می بایستی در محیطی عمل میکرد که عموماً چنین پذیرفته شده بود که در هر شرایطی یک انقلاب بورژوائی باید قبل از انقلاب سوسیالیستی به وقوع بپیوندد. پس مسئله این بود که: یک حزب مارکسیست در قبال این انقلاب بورژوائی که هم رشد روابط سرمایه داری و هم تقویت و سازماندهی طبقه کارگر را در بر دارد، چه موضعی باید اختیار کند؟

تا حدود ۱۹۰۵، مارکسیست های روسی وسیعاً این تز را قبول داشتند که انقلاب سوسیالیستی در کشورهای از نظر اقتصادی عقب افتاده مثل روسیه که در آن پرولتاریای صنعتی اقلیت محدودی را شامل میشد و انقلاب بورژوائی هنوز به وقوع نپیوسته بود - امکان پذیر نیست. آنها استدلال میکردند که در روسیه انقلاب فقط میتواند بورژوائی باشد، پس وظیفه سوسیال دموکرات ها فقط میتوانست حمایت از بورژوازی باشد و نه به سرانجام رساندن انقلاب

خودی.

اما بعد از سال ۱۹۰۵ فقط منشویک‌ها بر صحت این تز اصرار داشتند. خط منشویکی که حمایت از بورژوازی لیبرال و خود داری حزب سوسیال دمکراتیک به منظور "پاک نگاه داشتن دستان خود" را قبول داشت، به وسیله دو دیدگاه استراتژیک دیگر در جنبش کارگری روسیه در حین انقلاب ۱۹۰۵ مورد مخالفت قرار گرفت. دیکتاتوری انقلابی - دمکراتیک کارگران و دهقانان "لنین، و دیدگاه "انقلاب مداوم" تروتسکی. این دو دیدگاه نیز که با هم مخالف بودند. آنچه که در هر دوی این مواضع - در مخالفت با منشویک‌ها - مشترک بود نقش مثبت و پیشروئی بود که در خود انقلاب بورژوا دمکراتیک به سوسیال دمکرات‌ها داده میشد. اما اختلاف ما بین این دو به اندازه کافی زیاد بود که در سایر مسائل با یکدیگر متضاد باشند. لنین می پنداشت که حزب باید مشوق وحدت انقلابی کارگران و دهقانان باشد، به طوری که آن، انقلاب بورژوائی را به ثمر رساند و زمینه را برای انقلاب سوسیالیستی فراهم آورد؛ در حالی که این پروسه به هر حال برای یک دوره کامل تاریخی یک انقلاب بورژوائی باقی خواهد ماند، که این به خاطر سلطه دهقانان است. از سوی دیگر تروتسکی معتقد بود که در همان حال که پرولتاریای روسیه باید دهقانان را به طرف خود جلب کند و رهبری آنها را در انقلاب بورژوائی داشته باشد، نمیتواند در آن نقطه، این پروسه را متوقف نماید. پرولتاریا برای تکمیل انقلاب بورژوائی به ناچار ناگزیر است تا انقلاب خود را در یک پروسه غیر مقطع (پیوسته) Uninterrupted آغاز نماید.

درک یک نکته در اینجا مهم است: گر چه هر دوی این خطوط به خاطر برخورد به مسئله انقلاب در روسیه به وجود آمدند ولی به هر حال یک نوع حمایت و تکمیل در سطح جهانی را پیش فرض داشتند. اگر به این خطوط، به جای در نظر گیری این چارچوب جهانی فقط در محدوده جامعه روسیه آن زمان برخورد شود، در آن صورت هر دو اختیاری و غیر عملی میشوند. در آن صورت خط لنینی به معنی متشکل کردن پرولتاریا برای رهبری انقلاب بورژوا دمکراتیک میبود، یعنی برای استقرار رژیمی که به خاطر حکم فرمایی کار مزدی و استثمار سرمایه داری، پرولتاریا خود رنج میبرد. از سوی دیگر تروتسکی به معنی حمایت از یک گذار غیر مقطع (مداوم) از انقلاب بورژوائی به انقلاب سوسیالیستی در کشوری میبود که پرولتاریای صنعتی به مانند یک جزیره در محاصره دریایی نامحدود از دهقانان بود. معذالک، این دو تز علیرغم محدودیت‌ها و اختلاف‌شان، مخصوصاً در قالب ۱۹۰۵ شان، دارای اهمیت و خلاقیتی هستند که به شرح زیر است:

هر دوی آنها تضاد واقعی و اصلی ای که حزب روسی خود را در آن محصور یافت طرح نمودند: آن یک حزب انقلاب سوسیالیستی در کشوری بود که برای چنین انقلابی کاملاً نارس می نمود. با این وجود، حزبی که برای نیل به این هدف، در چنین زمینه به ظاهر اشتباه آمیزی به وجود آمد نه از روی اتفاق، بلکه به خاطر دلایل عمیق تاریخی بود. در برخورد با این تضاد اصلی، این دو موضع به طور ضمنی حاوی نکات جدید تحلیلی بودند که چند سال بعد در تئوری لنینیستی امپریالیسم کاملاً توضیح داده شدند. اولین این نکات آن بود که دیگر در قرن بیستم یک بورژوازی انقلابی نمیتوانست باقی مانده باشد: بنابراین رهبری انقلاب بورژوا دمکراتیک در جایی که چنین انقلابی میبایست به وسیله پرولتاریا صورت بگیرد غیر قابل اجتناب بود. این ایده، تحلیل قبلی مارکس را در مورد تاریخ آلمان نوین تصحیح کرده و گسترش داد، که در آن تحلیل مارکس از ضعف و عجز بورژوازی آلمان در روبرو شدن با مسئله انقلاب خود و بریدن پیمانش با اشرافیان (یونکرها) صحبت کرده بود. نکته نوین دوم که تازگی آن از نکته اول هم بیشتر بود در این فرضیه که انقلاب سوسیالیستی حتماً نباید ابتدا در غرب - در کشورهای پیشرفته سرمایه داری به وقوع بپیوندد بلکه میتواند در کشورهای عقب مانده شرق به حرکت در آید و حتی از مناطق پیرامونی خود کشورهای متروپل و مراکز حساس سیستم شروع شود خلاصه میشد. این تز تا حدی پیش زمینه تحلیلی لنین از امپریالیسم بود یعنی زمینه را برای آنچه که بعداً لنین آن را قانون "رشد نا موزون" خواند آماده کرد. که بر طبق آن قابل انفجار ترین نقطه سیستم جهانی لزوماً پیشرفته ترین نقطه نیست بلکه بر عکس میتواند "ضعیف ترین" حلقه از نقطه نظر صنعت سرمایه داری باشد، اما این حلقه علیرغم ضعفش میتواند از قابلیت انقلابی و نیروهای انفجاری غنی باشد: دقیقاً به این خاطر که هر دو تضاد‌های کهنه و جدید را در خود مجتمع دارد.

انترناسیونالیسم لنین

بارها اشاره شده است که هر دوی این ترزا دیدگاه اصلی مارکس را از بسیاری جهات تغییر داده اند: منشویک‌ها اولین کسانی بودند که این را مطرح کردند، ولی یک ارزیابی واقعی تر از نقطه نظر بعد تاریخی نشان میدهد که علیرغم تغییراتی که آنها ایجاد کردند مواضع لنین و تروتسکی حاوی نکات اصلی و کلیدی تحلیلی مارکس بودند و اصولاً آنها را از تحلیل مارکس جدا دانستن غیرقابل تصور است. چون، در حالی که هر دوی آنها با این مسئله که تاریخ در پیش روی آنها گذاشته بود تا در باره وظائف انقلابی یک حزب مارکسیستی کارگری در یک کشور نسبتاً عقب افتاده فکر کنند، مواجه شدند، مشخصه مشترک شان آگاهی روشن آنها از این مسئله بود که تحولی که در راه رسیدن بود، خارج از این که در کجا ممکن است آغاز شود؛ فقط می توانست یک تحول انقلابی جهانی باشد، یعنی تنها عکس العمل مناسب در مقابل نظام جهانی امپریالیستی. به علاوه، هر دو تأکید میکردند که زمینه تعیین کننده ای که این نبرد نهایتاً به شکست یا پیروزی منتهی می شود، فقط میتواند در کشورهای مرکزی سرمایه داری متروپل باشد - در آن هنگام این به معنی کشور آلمان بود و پیشگام آن فقط می توانست پرولتاریای مدرن صنعتی باشد- که برای مارکس سوژه (subject) تاریخی انقلاب بود.

بسیار مهم است که به این نکات توجه صحیح و روشنی شود، چون آنها با یک واقعیت تاریخی مطابقت دارند: درک حاکم بر قدرت گیری بلشویک‌ها در سال ۱۹۱۷ و تئوری و عمل رهبری حزب، حداقل تا سال ۱۹۲۴ به راستی فقط

رجوع آگاهانهٔ بلشویک‌ها به محتوای اساسی تحلیل مارکس می‌تواند برجسته‌ترین مشخصات آنها را توضیح دهد: آگاهی عمیق و متداوم از ماهیت استثنائی و متضاد وظائف حزب روسی به مثابه ابراز انقلاب سوسیالیستی در کشوری که هنوز شرایط برای چنین انقلابی آماده نبود. در همین رابطه قسمتی از کتاب جنگ دهقانی در آلمان انگلس بسیار روشن‌گر است و میتواند در بازگو کردن آنچه که در فکر مان هست کمک مان نماید:

"بدترین چیزی که در مورد رهبر یک حزب افراطی میتواند رخ دهد این است که او ناگزیر باشد زمانی رهبری حکومتی را به دست گیرد که در آن دوره جنبش هنوز به سطحی نرسیده باشد تا بتواند تسلط طبقه ای را که او نمایندگی اش میکند و همچنین تحقق اقداماتی که این تسلط به دنبال دارد را فراهم آورد. آنچه که او می‌تواند بکند بستگی به ارادهٔ او ندارد بلکه بستگی به سطح رشد ابزار مادی معیشتی دارد، به شرایط تولید و بازرگانی... آنچه که باید انجام دهد، آنچه که حزب از او می‌خواهد، باز هم بستگی به او ندارد... او به خواسته‌هایی که تا آن زمان مطرح شده اند محدود است... پس ناچار با یک مسئلهٔ غیر قابل حل روبرو میشود. آنچه را که میتواند انجام دهد با تمام اعمال قبلی، اصول و منافع آنی حزب در تضاد است، و آنچه را که باید انجام دهد غیر ممکن است. در یک سخن، او ناگزیر است که حزب و یا طبقهٔ خود را نمایندگی نکند، بلکه نمایندگی طبقه ای را کند که جنبش در آن موقع برای آن مستعد است. برای منافع جنبش او ناگزیر است که منافع طبقهٔ دیگری را به جلو ببرد، و جملات و قول‌های متعددی را به خورد طبقهٔ خود دهد و به طور جدی اظهار کند که منافع آن طبقه، همان منافع طبقهٔ خود است. هر شخصی در چنین موقعیتی بدون شک بازنده است."

هیچکدام از رهبران بلشویک و در میان آنان لنین، به هیچ وجه این ایده را قبول نمیکردند که چشم انداز آنها بسیار ناامید کننده است. ولی با وجود این جای تعجب است که بلشویک‌ها بارها و بارها آگاهی روشن شان را در مورد تضادی که تاریخ و گسترش امپریالیسم در مقابل آنها قرار داده بود، نشان میدادند. آنها به جای تن دادن به آن، خیال حل آن را داشتند و به این خاطر تنها راه صحیح ممکن را در پیش گرفتند: یعنی تضاد را نادیده نگرفتند و آن را پنهان نکردند بلکه نتایج آن را علناً در استراتژی خود منظور نمودند. این کلید توضیح اولین اقدامات بلشویک‌ها در قدرت است. مثل حکم تقسیم زمین میان دهقانان، و یا دادن حق خودمختاری به ملیت‌ها که شامل حق جدا شدن از امپراطوری قبلی تزاری نیز بود؛ این اقدامات به وسیلهٔ منتقدین بسیاری مورد حمله قرار گرفت، بخصوص روزا لوگزامبورگ که آنها را اقدامات بورژوا دمکراتیک و غیر سازنده خواند و معتقد بود که آنها در آینده موانعی در راه ساختمان سوسیالیسم ایجاد خواهند کرد. همین آگاهی، فکر لنین را در مورد ماهیت انقلاب اکتبر و ماهیت سوسیالیستی آن رنج میداد، نه فقط فوراً بعد از تسخیر قدرت بلکه بعداً هم در سالهای ۱۹۱۹ یا ۱۹۲۱ این رنج به خوبی در عنوانی که به رژیم جدید داده شد منعکس است: "دولت کارگران و دهقانان".

در اینجا از قلم انداختن لغت روسیه، ماهیت انترناسیونالیستی انقلاب را تأیید میکند، در حالی که طبقهٔ دومی - که هیچگاه در تئوری اولیهٔ دیکتاتوری پرولتاریا پیش بینی نشده، در کنار طبقهٔ کارگر ظاهر میگردد - یعنی دهقانان. تقریباً تمام حرکات سیاسی و تغییر مسیرهای لنین در تمام طول حیات او تحت تأثیر همی آگاهی او از این تضاد بود.

محدودیت‌های عقب افتادگی

امروز چنین به نظر میرسد که به یک بررسی مجدد و بیطرفانه در مورد نکات اساسی متعددی در تفکر و آثار لنین نیاز باشد. بیشترین توجه معاصر اولاً بر روی درک لنین از حزب و ثانیاً بر تأخیر وی در اهمیت دادن به نقش شوراهای - که قبلاً در انقلاب ۱۹۰۵ به وجود آمده بودند - متمرکز شده. این بازجویی‌ها طبیعتاً به خاطر پیامدهای مرگ لنین در روسیه است. در اینجا است که ما معنی هشدار پینتو مابانتهٔ مشهور روزا لوگزامبورگ را در جزوهٔ او در مورد انقلاب روسیه در می‌یابیم: "با سرکوب سیاسی در تمامیت سرزمین، زندگی در شوراهای هم باید بیشتر و بیشتر فلج گردد. بدون انتخاب عمومی، بدون آزادی بی قید و شرط مطبوعات و تجمع، بدون یک مبارزهٔ آزاد عقیدتی، زندگی در هر نهاد عمومی میمیرد، فقط به عنوان صورت ظاهر زندگی در می‌آید که در آن فقط بوروکراسی به عنوان عضو فعال باقی میماند. زندگی عمومی به تدریج به خواب میرود و چند تن از رهبران حزبی که دارای انرژی خستگی‌ناپذیر و تجربهٔ نامحدودی هستند حکمرانی و فرمانروائی میکنند. در میان آنها فقط در موافقی، حدود ده تا دوازده نفر از افراد برجسته رهبری را در دست دارند و نخبگانی چند از طبقهٔ کارگر هم گاه به گاه برای ابراز احساسات به خاطر سخنرانی رهبران به میتینگ‌های رهبران دعوت میشوند تا تمام مصوبات را به اتفاق آرا به تصویب برسانند - این در بطن خود یک دسته بازی است - یک دیکتاتوری است (مطمئناً)، نه دیکتاتوری پرولتاریا، بلکه فقط دیکتاتوری تعدادی سیاستمدار که یک دیکتاتوری در مفهوم بورژوازی آن است، به مفهوم حکومت ژاکوبن‌ها".

البته همان طور که لنین نیز خود پذیرفت، این حقیقت دارد که شکل رژیم سیاسی که در انقلاب اکتبر در روسیه تحقق یافت، هیچگاه، حتی در ابتدا، یک دیکتاتوری پرولتاریا نبود، بلکه یک دیکتاتوری حزب بود که به نمایندگی از پرولتاریا اعمال میشد. به خاطر "سطح فرهنگی نازل توده‌های کارگر،" لنین در همان سال ۱۹۱۹ نوشت: "شوراهای، که مطابق برنامه شان ارگان‌های ادارهٔ مستقیم به وسیلهٔ کارگران هستند، عملاً ارگان‌های اداره برای کارگران شده اند که به وسیلهٔ پیشرو پرولتاریا رهبری میشود، نه به وسیلهٔ توده‌های کارگر". در همان سال لنین به صراحت تصدیق کرد که دیکتاتوری حزب، شکل مؤثر دیکتاتوری پرولتاریا باید در نظر گرفته شود، و تصریح کرد که "دیکتاتوری طبقهٔ کارگر به وسیلهٔ حزب بلشویک، که حداقل از سال ۱۹۰۵ با کل پرولتاریای انقلابی متحد شده است، مادیت می‌یابد".

به هر حال، هر چقدر هم که ما از این مسائل آگاه باشیم، ضروری است که ۲ نکته را تأکید کنیم: ۱ - این "تضادها"

در سیاست های لنین و بلشویک ها امری حاشیه ای یا اتفاقی نبودند که بعد از قدرت گیری با آنها مواجه شوند . برعکس، آنها یک جنبه تضاد اساسی ای هستند که قبلاً تشریح کردم: تضاد یک حزب به مثابه ابزار انقلاب سوسیالیستی در کشوری که هنوز برای آن مستعد نیست . واضح است که ما نمیتوانیم به سادگی این تضاد را به لنین نسبت دهیم، بدون آن که به طور هم زمان او را همچون منشویک ها، به خاطر انقلاب کردن، سرزنش نماییم، به جای آن که کرنسکی را در جای خود در قدرت نگاه دارد . ۲۰ - قطعه مختصری که در بالا اشاره شد نشان میدهد که لنین در تمام نوشته های خود در مورد این تضاد آشکارا سخن میگوید و در تمام کتب مهم حزب این موضوع با آگاهی کامل مورد تحلیل و مباحثه قرار گرفته است . ولی آنچه که کسی ممکن است تصور نماید موضوع اصلی، شکل آن نبوده است، بلکه بحث بر سر محتوی هم بوده است ؛ خود این موضوع که مسئله به روشنی طرح میشود این سؤال را مطرح میکند که اگر مسئله نمیتوانست حل شود، از طریق چه وسایلی می توانست تخفیف داده شود و معتدل گردد) . تنها کافیسیت که به عنوان مثال بر بحث موشه لوین (M.Lewin) تحت عنوان (Lenin's Last Struggle) تامل کرد.

چنین به نظر میرسد که اشتباه لنین در این بود که بیش از حد لازم احتیاج عملی را در محدوده روسیه در نظر میگرفت، بدون آن که محدودیت های سیاسی و تاریخی را که بر مبنای آنها این وسایل انتخاب شدند را روشن کند . برای مثال، این میتواند در مورد خصلت بسیار متمرکز حزب، که منطبق بر شرایط غیر قانونی بود، صدق کند. اما به عقیده من این به دیگر قسمت های این تئوری، مثلاً آوردن "آگاهی سیاسی" به درون طبقه کارگر "از خارج" که امروز در بین جریانات روشنفکری سبب ایجاد رسوائی از نوع گرایش به جنبش خود بخودی (Spontaneous) و گرایش به کارگر گرائی (Ouvrierism) شده مربوط نمیشود.

سخن را کوتاه کنیم، با هیچگونه سفسطه جویی نمیتوان از این نکته اساسی فرار کرد که: با وجود روسیه ای که شرایط در آن برای انقلاب سوسیالیستی فراهم نبود، حزب بلشویک، که کوچک، یک پارچه، ولی مملو از زندگی دیالکتیکی سیاسی که تصور آن در حال حاضر غیر ممکن است - ابزار ضروری ای برای عمل در این شرایط مشخص بود . گرچه آسان نیست تا از مدارک مطمئن باشیم، باید تأکید شود که "انفراد" بلشویک ها از توده های "انتخابی" نبود که به وسیله لنین اتخاذ شده باشد، و یا حتی "متأثر" از خط سیاسی او هم نبود؛ بلکه به وسیله موقعیت عینی تحمیل شده بود . باید گفته شود که علیرغم عقب ماندگی عمومی، روسیه دارای چند مرکز صنعتی بود . دویچر (Deutcher) به درستی اشاره کرده است که این مراکز از مدرن ترین بخش های صنعتی دنیا بودند، و "ضرب تمركز آنها حتی از صنعت آمریکا در آن موقع هم بیشتر بود". البته این حقیقت دارد و در نشان دادن این که انقلاب اکتبر (بر خلاف انقلاب چین که ماهیت آن اصولاً دهقانی بود) یک انقلاب کارگری بود که از شهر به مناطق روستائی رفت و نه بر عکس - نقش مهمی بازی می کند . ولی ما نباید منشاء مصنوعی این تمركز صنعتی، برقراری آن "از بالا"، گسترش اخیرش و بالاخره این حقیقت که روسیه در تحلیل نهایی یک کشور با اکثریت دهقانی باقی مانده بود را فراموش کنیم.

ندیدن این واقعیت سبب میشود که از همان ابتدا درک از زندگی و آثار لنین را کنار بگذاریم . حزب بلشویک، حداقل در سالهای بلافاصله قبل از ۱۹۱۷، بیانگر هسته های بسیار متمرکز طبقه کارگر بود که از همه کیفیات نظم، سازماندهی و آگاهی پیشرو - که با "کارگر گلکتیو مدرن" متناسب است - برخوردار بود . با این وجود، در رابطه با کل کشور بدون یک پایه طبقاتی مستحکم بود . چنین اوضاعی، که شبیه نقل قول انگلس در متن بالاست، به طور ضمنی دارای یک خطر عینی بود که آگاهی از آن حاکم بر تفکر و عمل لنین بود . زیرا حزب، دقیقاً تا آن حد که برای انجام انقلاب سوسیالیستی کافی بود، محکوم به انزوا و جدائی از توده های وسیع جامعه عقب افتاده روسیه بود . بنابراین انگیزه محدود نمودن خود، متمرکز شدن، در دسترس نبودن، همه ناشی از این مسئله است . از سوی دیگر، حزب می باید از این مخمصه فرار میکرد، اگر واقعاً خواهان عمل کردن به صورت یک نیروی انقلابی که بتواند توده ها را بسیج کند بود.

این مسئله ای را طرح میکند که به اندازه کافی مورد مطالعه واقع نشده است، ولی دارای اهمیتی حیاتی برای لنین بود: مسئله اتفاق نظر - به معنی لزوم این که حزب در انطباق با آمال اساسی توده های وسیع عمل کند . نگاهی گذرا به آثار او مخصوصاً آثار ۱۹۱۷ کافی ست که پافشاری لنین را بر روی این موضوع نشان دهد. "حزب پرولتاریا نمیتواند وظائف معرفی سوسیالیسم در کشوری که دارای توده های دهقان کوچک است را تقبل کند، تا زمانی که اکثریت توده به ضرورت یک انقلاب سوسیالیستی آگاه شده باشند." و یا "ما بلانکیست نیستیم، ما گرفتن قدرت را به وسیله یک اقلیت تبلیغ نمی کنیم، ما مارکسیست هستیم". کمون (شوراهای کارگران و دهقانان) هیچ نوع رفرمی را که کاملاً چه به وسیله واقعیات اقتصادی و چه به وسیله آگاهی اکثریت توده ها ضمانت نشده باشد، معرفی نمیکند . تا آنجا تجربه سازمان دهی مردم روسیه ضعیف است، ما همه باید سازمان خود را هر چه محکم تر از طریق خود توده ها بسازیم".

هر کدام از مسائلی که تا به حال مطرح شده است می تواند فصلی را به خود اختصاص دهد و خواننده باید تلاش کند که آنها را فرموله کند . برای شروع، آنچه را که مسئله اتفاق خوانده ام، سؤالی است که برای لنینیسم جنبه ضروری دارد، در مورد توجهی که به دهقانان معطوف شد و رابطه با خرده بورژوازی به طور کلی . لنین در سال ۱۹۱۷ نوشت: "روسیه یک کشور خرده بورژوازی ست . اکثریت جمعیت کشور متعلق به این طبقه است". همچنین، این مسئله ملیت ها را هم مطرح میکند و همچنین مسئله کشورهای مستعمره را . بالاخره، این مهمترین مسئله را در بر دارد، یعنی آن چیزی که امروز مبهم و نامعلوم است: به عبارت دیگر، احتیاج به این که مبارزه طبقاتی به صورت یک

مبارزهٔ سیاسی ساخته شود و شکل گیرد، که تا آن حد که از حدود محض فراتر رود، نمیتواند از رودرروئی با مسئلهٔ ائتلاف خودداری کند. مارکس حتی در سال ۱۸۴۴ گفته بود: "اگر انقلاب سوسیالیستی یک انقلاب سیاسی یا جوهر اجتماعی است، این جوهر یا محتوای خود ناکافی است زیرا به یک شکل سیاسی احتیاج دارد، حتی به خاطر اینکه انقلاب بطور کلی یک عمل سیاسی است و بدون انقلاب سوسیالیسم تحقق نمی یابد".

مسئلهٔ استالین (بخش دوم و پایانی) - نوشته: لوچو کولتی، تنظیم از بهروز نوایی

مسئلهٔ استالین (بخش دوم) - نوشته: لوچو کولتی، تنظیم از بهروز نوایی

مفهوم نوسانات لنین

توجهی که لنین به جلب رضایت توده ها میکرد همراه با شکاف عینی که حزب را از افشار وسیع عقب افتادهٔ روسی ایزوله کرده بود نوسانات متداوم و تغییر مواضع در خط سیاسی لنین را به خوبی توضیح میدهند. این همیشه دو نوع ضرورت متضاد را ایجاد میکرد. از سوئی نیاز به حرکت با توجه به شرایط روسیه وجود داشت که نه تنها موجب تعویق اهداف اصیل سوسیالیستی شد، بلکه در عین حال حزب را موظف می ساخت که تنها عامل و تجمع گاه آیندهٔ این اهداف را نمایندگی کند. از سوی دیگر، از آنجایی که روسیه تنها نقطهٔ حرکت و پرتاب گاه موقت برای انقلاب جهانی یا انقلاب در اروپا بود، احتیاج مداوم برای پیش بینی دنیایی ورای فعل و انفعالات فعلی در دستور کار قرار داشت. که نه تنها چشم انداز گذار به سوسیالیسم، بلکه حتی به کمونیسم را بیان میکرد.

این مسئله به ما کمک میکند که انعکاسی ایده آل با "جهشی" که توسط دولت و انقلاب نمایندگی میشد را درک کنیم - هم یک اثر "تخلیلی" از نقطه نظر زمانی و مکانی که در آن نگارش یافته بود به شمار میرفت و هم در عین حال بیانیه ای بسیار مهم از اهداف و دورنمای هر انقلاب سوسیالیستی اصیل محسوب میشود. از سوی دیگر، این مسئله به تشخیص گیجی و تردید های لنین در بارهٔ ماهیت و اهمیت انقلاب درست در لحظهٔ تکوین آن کمک میکند. اینجا ما مقیاسی از اهمیت فوق العادهٔ مارکسیسم لنین که او را از سایرین مانند زیتوویوف، کامینوف، استالین، بوخارین و شاید حتی تروتسکی متمایز میکند بدست می آوریم. او بر اثر همان تردیدش به عنوان آگاه ترین شخصیت زمان خویش ظاهر شد. در اوت ۱۹۲۱ لنین نوشت که انقلاب از نوامبر ۱۹۱۷ تا ژانویهٔ ۱۹۱۸ بورژوا دمکراتیک بوده است و مرحلهٔ سوسیالیستی انقلاب تنها پس از برقراری دموکراسی پرولتری شروع شده است. اما او دوباره تقسیم بندی متفاوتی را پیشنهاد کرد و آن اینکه انقلاب تنها زمانی به مرحلهٔ سوسیالیستی رسید که مبارزهٔ طبقاتی کمیته های دهقانان فقیر بر علیه کولاک ها آغاز گشت. این نوسان ها هیچگاه متوقف نشدند. دو ماه بعد، در اکتبر ۱۹۲۱ تقسیم بندی جدید تری عرضه شد: این بار اعلام گردید که مرحلهٔ انقلاب بورژوا-دمکراتیک تنها در سال ۱۹۲۱ کامل شده است، درست در زمانی که لنین به نوشتن مشغول بود.

در پشت این نوسانات دقیقاً تحولی قرار داشت که کمتر از همیشه پیش بینی شده بود. پیش فرض تعیین کننده ای که بلشویک ها تسخیر قدرت را بر آن پایه قرار داده بودند و میبایست سبب جبران عقب ماندگی جامعه روسیه میشد، بسیار آهسته مادی می یافت. انقلاب در اروپای غربی اتفاق نیافتاد. یا اتفاق افتاد ولی موقتاً شکست خورد. از تأخیر موج دوم، لنین مجبور شد که با حقیقتی که او بیش از هر کس دیگری بدان واقف بود روبرو گردد. اینکه پایه های اقتصادی و اجتماعی ضروری برای تحقق اهداف قدرت شوراها در روسیه تقریباً به هیچ وجه وجود نداشتند و از این رو دیکتاتوری حزب، در خلاء معلق مانده بود. با وجود بلشویک ها در قدرت، تضاد قدیمی که حزب از زمان تولدش با آن مبارزه کرده بود به صورت بسیار حاد تری مشهود شد: در حالی که روسیه پیشرفته ترین نظام سیاسی موجود در جهان را داشت ولی حداقل سامانه اقتصادی برای تطابق با این رژیم موجود نبود. واژه های فرمول کلاسیک ماتریالیسم تاریخی در مورد رابطهٔ زیربنا و روبنا اکنون در نظر سخت ترین هواداران آن وارونه گشته بود. منشویک ها که قبلاً در عرص مبارزهٔ تاریخی شکست خورده بودند اکنون می توانستند همین فرمول بندی را علیه لنین علم کنند. تسخیر قدرت در غیاب یک پایگاه اقتصادی مناسب، دیکتاتوری پرولتاریا در غیاب خود پرولتاریا، و علاوه بر آن توسط حزبی که این عنصر در آن در اقلیت قرار داشت، گسترش مجدد (Reintroduction) سرمایه داری بعد از انقلاب به وسیلهٔ برنامهٔ نپ (NEP)، رشد وسیع دستگاه بوروکراسی دولتی، تمامی این مسائل روی هم به صورت مجموعهٔ شواهدی درآمد که آشکارا در مقابل اصول (Doctrine) و همچنین عقل سلیم قرار گرفت. تقریباً دو سال بعد از دولت و انقلاب که لنین در آن "تخریب ماشین دولتی" را تئوریزه کرده بود، وی با صراحت همیشگی اش مجبور به اقرار این مسئله شد که نه تنها این دستگاه دست نخورده باقی مانده است، بلکه به میزان بسیار وسیعی در اختیار پرسنل اولیهٔ خود قرار دارد". تعداد نامعلومی از مبارزین ما در مقامات عالی هستند - حداقل چند هزار و حداکثر ده هزار نفر، با وجود این در پایهٔ این هیپراسی صدها هزار نفر از عاملین قبلی که از تزار و بورژوازی به ارث برده ایم، بخشی آگاهانه و بخشی دیگر نا آگاهانه به فعالیت علیه ما مشغولند".

اگر ما، جنگ داخلی و دخالت مسلحانهٔ قدرت های خارجی را نیز به این بیافزاییم، وسعت دامنهٔ مصائبی که در مقابل رهبری بلشویک ها قرار داشت به طور مشخص عیان می شوند. پس از چند ماه که از تسخیر قدرت گذشته بود حزب خود را در فرماندهی قلعه ای مسلح و قحطی زده که از همه سو و حتی از درون محاصره شده بود یافت. برای مقابله، حزب مداوماً مجبور به پناه بردن به تمرکز هر چه بیشتر شد. توده ها که در مرحلهٔ اول بلشویک ها را حمایت کرده بودند تلفات زیادی متحمل شده و پراکنده گردیدند. گردان های کارگران مسلح، کارخانه های نیمه مخروب را برای پیوستن به جبهه ترک گفتند.

ندرتاً بتوان تصویر بدین غم انگیزی نقش زد؛ جامعه روسیه ای که بشدت از جنگ جهانی اول ضربه خورده بود، اکنون به نظر میرسد که تحت تأثیرات ترکیبی از تلفات جانی و ضعف صنعتی بر لبه نابودی تلو، تلو میخورد. هسته باقیمانده کارگران نیز از فحطی به روستاها فرار کردند. تاریخ پیشرفت انسانی تا به حال همیشه از روستا به جانب شهر بوده است. اکنون به نظر میرسد که به شدت معکوس گردیده است. مشاهده شده است که از سال ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۰ جمعیت شهرنشین روسیه اروپایی به میزان ۲۵٫۲ درصد کاهش یافته است. پتروگراد با ۲ میلیون و ۴۰۰ هزار نفر جمعیت در سال ۱۹۱۶، در سال ۱۹۲۰ بیش از ۷۴۰ هزار نفر سکنه نداشت، در حالی که جمعیت مسکو در همان دوره از ۱ میلیون و ۹۰۰ هزار نفر به ۱ میلیون و ۱۲۰ هزار نفر تنزل یافت.

در این شرایط، محرک انقلابی به نهایت استقامتش رسید و نپ، یک عقب نشینی اجتناب ناپذیر را نمایندگی میکرد. بعد از اکتبر و فشار همه جانبه جنگ داخلی، "روسیه قدیمی" که تا آن زمان تنها به عنوان جایگاه دورافتاده ای از انقلاب جهانی به شمار میرفت، تمامی بار عقب افتادگی خود را به معرض سنجش قرار داد. حزب که بین یک طبقه کارگر از رمق افتاده که تنها شیخی از گذشته خود بود و دهقانان مشتاقی که سرانجام به انتظار بهره برداری از زمین هایی که در انقلاب به آنان واگذار شده بود معلق مانده بود، اکنون میبایست که با مسئولیت احیای مجدد جامعه ای جنگ زده و از کار افتاده که مسئله اولیه اش غذا، پوشاک و گرما بود روبرو شود. اهداف بزرگ انقلابی به کناری گذاشته شدند. برنامه های سیاسی جای خود را به برنامه های روزمره دادند و تئوری خفقان آور جایگزین فعالیت های سنتی گردید. حزب مجبور شد که نقش همیشه حاضر را نه فقط از لحاظ سیاسی، بلکه در حوزه های مدیریت، اجتماعی و اقتصادی ایفا کند. از این رو حزب مجبور بود که صفوف خود را گسترده تر کند، اما نه با مبلغین و مبارزین سیاسی، بلکه با مسئولین و مدیرانی که قدرت اداره کنترل، مانور و سرپرستی داشتند: مردانی که شرایط جدید می طلبید شان.

پیدایش استالین

این زمان بزرگترین شکاف بین پیشاهنگ و طبقه ای بود که می بایستی نمایندگی میکرد. تمامی نتایج ۱۹۱۷ به نظر میرسید که ناپدید می شوند. با آزادی تجارت در نپ، ابزار برای تسهیل احیای بازرگانان، تجار و سرمایه داران فراهم شد. این برنامه در حالی که به سود دهقانان، به ویژه دهقانان ثروتمند و میانه حال بود، لزوماً خواستهای پرولتاریا را که تا این زمان سنگین ترین بار انقلاب را بر دوش داشت بر آورده نمی نمود. مهمترین عنصری که معرف شرایط جدید و از زمان نپ ظهور یافته بود، دست کشیدن قطعی از استراتژی ای بود که بر اساس آن انقلاب به پیش برده شده بود. آخرین امید برای انقلاب در اروپا از بین رفت. نظم بورژوائی در آلمان که سه بار در شرف سقوط بود همچنان به مقاومت پرداخت. پیروزی آن (نظم بورژوائی در آلمان) هم نطفه های نازیسم را با خود حمل میکرد و هم سبب انزوای قطعی شوروی و نتیجتاً تقویت گرایش به سوی تحکیم و مستحکم سازی جامعه بعد از انقلاب شد. صعود استالین به رهبری، ابتدا در درون حزب و سپس دولت باید با چنین دورنمایی مشاهده گردد. اهمیت او همراه با رشد پروسه بوروکراتیک شدن حزب و دولت آغاز میگردد. اما بوروکراسی نیز به نوبت خود به علت عقب افتادگی و انزوای فوق العاده روسیه رشد و گسترش یافت؛ بوروکراسی محصول انقلابی در حال عقب نشینی بود که در مرز اقتصادی مفلوک میخکوب شد و متکی به توده عظیم دهقانان عقب افتاده بود. تغییری که در این سال های قبل و بلافاصله بعد از مرگ لنین روی داد نقش تعیین کننده در تمامی مسیر وقایع تاریخ جهان پس از آن ایفا نمود. شکست انقلاب در غرب آن استراتژی که بلشویک ها تا آن زمان عملکرد خود را بر اساسش قرار داده بودند نابود کرد. احتمال از بین بردن شکاف بین عقب افتادگی روسیه و برنامه سوسیالیستی از طریق حمایت صنعتی و فرهنگی پیش بینی نشده ای از میان رفت. حزب تقریباً بلافاصله متوجه شد که بر روی زمینه ای محکم قرار ندارد.

اولین نتیجه این شرایط جدید، مبارزه درونی در رهبری حزب بلشویک پس از مرگ لنین بود. شکست سریعی که "اپوزیسیون چپ" دچار شد تنها به معنای پایان رومانیتسم انقلابی نبود، بلکه در حقیقت عکس العملی در مقابل انقلاب سقط شده اروپا در درون شوروی بود. در حقیقت ممکن نیست که درگیری بین استالین و اپوزیسیون چپ را تنها به یک سری مبارزات برای قدرت تقلیل دهیم که در آنها استالین آهسته و محاطانه تمامی زیرکی خود را علیه متخاصمی بکار برد که قدرت مانور زیادی در انقلاب و جنگ داخلی از خود نشان داده، ولی اکنون به طرز اسرارآمیزی بیش از حد مغرور، بی دست و پا و مطمئن از خود شده بودند.

زمینه های این مبارزه را باید در جای دیگری جستجو کرد. اولین پله نردبانی که استالین را به قدرت رسانید، به وسیله رهبران سوسیال دمکراسی، که در ژانویه ۱۹۱۹ روزا لوکزامبورگ ((Rosa Luxemburg و کارل لیکنخت Karl Liebknecht)) به قتل رساندند فراهم شد. غیبت آنها (لوکزامبورگ و لیکنخت) وزنه سنگینی در شکست های ۱۹۲۱ و ۱۹۲۲ در آلمان بود. باقی پله ها توسط موج ارتجاعی که بعداً اروپا را در بر گرفت و موسولینی (Mussolini)، پریمو دُ ریورا (Primo De Rivera)، هورتی (Horthy)، و بسیاری کسان دیگر را بر سر کار آورد، فراهم شد.

منزوی و محصور در درون "عقب افتادگی آسیایی" روسیه، حزب دستخوش چیزی به مراتب بیشتر از تغییر در استراتژی شد. قدرت و سنگینی میراث تاریخی روسیه اکنون مَهر خود را بر روی هر نیروی تغییر و بُرش انقلابی می گذاشت. مشخصاتی که دوباره از نظم کهن ظهور میکردند نه تنها در تولد مجدد نهادهای ساختی و ایدئولوژیک قبلی، بلکه همان طور که کار (E. H. Carr) نشان داده است، در احیای ملی متبلور شدند. نیروهای اجتماعی که در آن زمان از شکست های قبلی دوباره سر بر آورده بودند تا با نظم نوین انقلابی به سازش رسیده و بیرحمانه بر مسیر آن تأثیر گذارند، بالاتر از همه نیروهایی بودند که اعتبار یک سنت بومی در برابر نفوذ خارجی ها را دوباره تأیید می کردند.

اهداف روسیه و اهداف جنبش بلشویسم اکنون به یک وحدت غیر قابل تمایز تبدیل شده بودند. این وحدت واقعاً مخلوط دو رگه ای بود: در درون آن گرایش‌های قدیمی اسلاو دوستی (Slavophile) و همچنین ضد روشنگری به طرز غیر مترقبه ای جان تازه گرفتند. حال در اینجا یک واژگونی کامل اصول صورت گرفت؛ کمونیسم که با برنامه غربی کردن (صنعت، علم، طبقه کارگر مدرن، دیدگاه انتقادی و تحقیقی) به روسیه وارد شده بود، چیزی که در فرمول لنین به شکل "الکتریفیکاسیون شوراهای" فشرده شده و تمامی پیام مارکسیسم را به دنیای مدرن همراه داشت، اکنون با ترشح فساد ذهنیت استبدادی روسیه کبیر بارور شده بود.

"رفیق لنین زمانی که ما را ترک میکرد، فرمان داد تا پاکیزگی نام حزب را احترام گذاریم و حفظ کنیم. ما سوگند یاد میکنیم که مؤمنانه این فرمان را اجرا کنیم! ... رفیق لنین زمانی که ما را ترک میگفت به ما فرمان داد که وحدت حزب خود را همچون مردمک چشمان مان پاسداری کنیم. رفیق لنین، سوگند یاد میکنیم که مؤمنانه این فرمان را اجرا کنیم!"

این جملات که از سخنرانی معروف استالین در کنگره ۱۱ شوراهای (26 Soviets) (ژانویه ۱۹۲۴) آورده شده اند دره عمیقی ست که این طرز تفکر و زبان را قرن ها - قرن هایی که شاهد ظهور گاليله، نیوتن، ولتر و کانت بوده اند - از مارکس و لنین جدا ساخته است.

لحن این سوگند نامه غرق عبادت، که در آن استالین به نقش معاون زمینی و مجری آخرین گفته های یک خدای مرده ظاهر میشود، به ما اجازه میدهد که برخی ارتباطات را به آسانی ببینیم، حتی بهتر از هر مقدار تحلیل. بالاتر از همه اینها روابط بین استالین و دستگاه بوروکراتیک وی که از طریق ازدیاد کارگزاران گمنام و بیگانه با تاریخ بلشویسم و انقلاب (پسکریبیشف Poskreybyshev، اسمیتن Smitten، یزف Yezhof، پوسپلوف Pospelov، باومن Bavman، مِخلیس Mekhlis، یوریتسکی Uritsky، وارگا Vargal، مالنکف Malenkov، و دیگران) از یک طرف، و عضویت توده ای در حزب، که از طریق "سنگینی لنین (Lenin Levy)"، تصفیه های اولیه، ورود توده ای منشویک ها و بقایای رژیم، به طریق روز افزونی به صورت هیبتی کور و سست در آمد که از جمعی مهره های فدائی و کسانی که از سطح آگاهی و سیاسی نازل برخوردار بودند، تشکیل شده بود.

برای آن که مفهوم واقعی شعار "سوسیالیسم در یک کشور" را که استالین تحت آن به پیروزی رسید درک کنیم حیاتی است که تمام این مسائل را در نظر داشته باشیم. این شعار، آن طور که بر زبانها جاری است، بدان معنی نیست که استالین یکه و تنها در میان یک رهبری گیج و مبهور، شجاعت و دوراندیشی آن را داشت که جوابی برای انزوای حاصله از شکست انقلاب در غرب پیدا کرده باشد. در حقیقت هیچگونه برنامه یا استراتژی سیاسی - اگر منظورمان از "راه حل" این باشد - که نام استالین بر آن باشد وجود ندارد. عقاید در نزد استالین تنها ابزار یا بهتر بگوئیم مستمسکی بیش نبودند. زینویوف و کامینوف مضامینی برای او فراهم میکردند که از طریق آنها میتوانست با تروتسکی مقابله کند. دفاع بوخارین از تز "سوسیالیسم با سرعت حلزون" اساس تز "سوسیالیسم در یک کشور" و مبارزه علیه اپوزیسیون متحد را برای او فراهم کرد. نهایتاً، برنامه صنعتی شدن که توسط اپوزیسیون مطرح شده بود به پلاتفرمی که با آن بوخارین را نابود کند تبدیل شد؛ البته بعد از آنکه اپوزیسیون از حزب اخراج شده بود.

بنابراین چه چیزی خصلتهای مشخص استالین را تشکیل میداد، اگر این همان چیزی است که انتظار می رود بگوئیم عنصر "بزرگی (عظمت)" او که وی را قادر ساخت که نقش "جهانی - تاریخی" هگلی را به عنوان یک فرد ایفا کند چه بود؟ و این در حقیقت توانایی وی را در تفسیر انزوایی که روسیه را احاطه کرده بود - و از دیدگاه مارکسیسم انقلابی آنها به عنوان یک واقعه منفی که باید هر چه زودتر بر آن چیره شد به شمار می رود - به عنوان موقعیتی مساعد از نقطه نظر سرنوشت روسیه به عنوان یک دولت بود. این بدان معنی نیست که در سالهای ۱۹۲۵ یا ۱۹۲۶ می توان به سادگی از شووینیسیم و حتی ناسیونالیسم به معنی رایج این کلمات صحبت کرد. این پروسه پیچیده تر از این ها بود. همانطوری که کار (Carr) دقیقاً مشاهده نموده است این ریشه در غرور خاصی داشت که موفقیت انقلاب را روسی ارزیابی میکرد و در حالی که انقلاب در دیگر کشورهای پیشرفته تر غربی شکست خورد ولی در روسیه به پیروزی رسید. برای کسانی که این غرور "انقلابی- ملی" نوین را احساس می کردند مطرح کردن این که روسیه نه تنها در به وجود آوردن انقلاب، بلکه در ساختمان اقتصادی نوین جهان را رهبری خواهد کرد لذت زیادی داشت. دقیقاً همین توانایی غربی در تفسیر و عرضه این "قدرت (Force)"، هر چند مبهم ولی ملموس، مانند تمامی عناصر به اصطلاح "روحیه ملی" بود که او را قادر به استقرار و تحکیم قدرتش کرد. سوسیالیسم در یک کشور" بیش از هر چیزی بیانیه استقلال از غرب بود، اعلامیه ای که برخی از سنت های قدیمی اسلاو روسی را به طنین می آورد. این یک تحلیل اقتصادی، برنامه استراتژیک دراز مدتی را ارائه نمی داد. برای چنین چیزی خصایل روشنفکری استالین و مشاورانش: مولوتوف Molotov، کاکانویچ Kaganovitch، آرژونوکیدزه Ordzhonikidze، کیروف Kirov، یاروسلاوسکی Yaroslavsky، یاکودا Yagoda و بعداً بریا Berial، ژدانف Zhdanov و غیره) کافی نبود. این بیانیه چیز دیگری بود: چیزی که برای آن مارکسیسم غالب رهبران بلشویک ها، با بلند پایگی قدرت تفکر و دانش عمیق بین المللی شان، ناتوانی خود را نشان می داد. به طور خلاصه، این بیانیه ایمان به خصائص و سرنوشت مردم روسیه بود.

به گفته کار (Carr) که در بسیاری جهات نظر مساعدی نسبت به استالین دارد، به خاطر ترکیب دو عنصر خصلتی گوناگون در شخصیت وی بود که او را قادر ساخت پروسه ای عینی را در سالهای بعد از مرگ لنین منعکس نماید. اولی عکس العمل نسبت به مدل غالب "اروپایی" که تا آن زمان، انقلاب بر اساس آن هدایت میشد، "به نفع" بازگشتی آگاهانه یا نا آگاهانه به سنت های ملی روسیه و دومی، کنار نهادن چارچوب کار روشنفکری و تئوریک، که

در تمامی طول مدتی که لنین حزب را رهبری کرده بود، رشد یافته بود، "برای یک ارزیابی مجدد از وظائف عملی و اداری".

تنها استالین، از میان رهبران بلشویک بود که هیچگاه در اروپا زندگی نکرده و به زبان غربی صحبت یا مطالعه نکرده بود. از این نظر، صعود او به قدرت نمایندگی چیزی به مراتب فراتر از شخصیت وی بود. به طور مشخص تعویض تمامی گروه سیاسی در رده های بالای رهبری حزب با قبول تز "سوسیالیسم در یک کشور". تروتسکی، رادک Radek، راکوفسکی Rakovsky، پروبرزنسکی Probrazhensky، زینوویوف، کامینوف، پیاتاکوف Piatakov و بوخارین و دیگران همگی به تدریج کنار گذاشته شدند و به جای آنها گروهی بسیار متفاوت بر سر کار آمدند که مشخص ترین ویژگی شان بی علاقه‌گی به تئوری مارکسیستی و داشتن برخوردی کاملاً "اداری" نسبت به مسائل مهم تحلیل سیاسی و استراتژیک بود. اشخاصی که به استالین نزدیک تر بودند، مولوتوف، کبروف، گانگنویچ، وروشیلوف Vorsohilov یا کوئیبشیف Kuibyshev همانند او کاملاً تهی از فرهنگ غرب و هر گونه دیدگاه انترناسیونالیستی بودند. کار (Carr) مینویسد: "تمامی رهبران اصلی بلشویک ها به جز استالین، به طریقی بازماندگان یا محصول قشر روشنفکران (Intelligentsia) روسیه بودند و تأثیرات عقلانی گرای (Rationalism) قرن ۱۹ در غرب را قبول شده فرض میکردند. استالین به تنهایی در سنت تحصیلی ای پرورده شده بود که نه تنها نسبت به شیوه زندگی و تفکری غرب پی اعتنا بود، بلکه آگاهانه آنها را رد میکرد. در نگاه استالین، مارکسیسم رهبران قدیمی تر بلشویسم یک توهم نا آگاهانه با پایه های فرهنگ غربی که بر اساس آنها مارکسیسم برای اولین بار بر خاسته بود را در بر میگرفت. فرضیه های اساسی روشنگری هرگز به زیر سؤال کشیده نمیشد و اساس بحث عقلایی همیشه در نظر گرفته میشد. مارکسیسم استالین بر بستری کاملاً بیگانه با این مسائل قرار گرفته بود و به جای اعتقاد فکری، یک جنبه فرمالیستی پیدا کرد".

ورود این نخبان سیاسی جدید به صحنه که در اغلب موارد یک دیدگاه "ناسیونال-سوسیالیستی" را به جای دیدگاه انترناسیونالیستی بیان میکردند، مسیر جدیدی که توسط استالین بر انترناسیونال سوم غالب و به زودی به وسیله او "مغازه" خوانده شد را توضیح میدهد. در سالهایی که کمینترن هنوز یک موجودیت زنده داشت و لنین، زینوویوف و تروتسکی در آن فعالیت پر حرارتی میکردند، او هیچگونه علاقه ای نسبت به آن از خود نشان نمیداد. توجه استالین به آن از سال ۱۹۲۴ شروع شد، زمانی که کمینترن دیگر در جهت نیازهای انقلاب جهانی حرکت نمیکرد و تبدیل به ماشینی بوروکراتیک و ابزاری در جهت پیشبرد سیاست روسیه و یا تنها طرح های شخصی خودش شده بود. از اینجا به بعد، دست کشیدن از هر گونه چشم انداز بین المللی کامل شده بود. دورنما و اهداف بین المللی جای خود را به مانورهای بی احتیاط دیپلماتیک دادند و جنبش جهانی طبقه کارگر و احزاب کمونیست قطعاً و کاملاً تحت سلطه منافع دولت شوروی در آمدند. در درون این دولت، استالین نه تنها خود را به عنوان "روسی" ترین رهبران نسل قدیمی بلشویک معرفی کرد، بلکه به طرز خشنونت آمیزی تمامی ملیتهای امپراطوری سابق را نیز تحت انقیاد آن در آورد (از جمله گرجستان، زادگاه خودش را).

پیامد های رهبری استالین

تمرکز بر سر این نکات بیشتر از این بی فایده است، وقایع بعدی بسیار آشکارا این گونه مسائل را روشن ساخته اند. تغییر ماهیت کمینترن به صورتی که از شکل واقعی و انقلابی آن خارج شد، از طریق افزایش قدرت بوروکرات های رده میانی صورت گرفت و این در زمانی بود که رهبری بخشهای مختلف از بین رفتند. در دوران پس از جنگ، این شخصیتها در دولت های اقماری در رأس به اصطلاح "دموکراسی های توده ای" قرار گرفتند، بیروت ها، راگوسی ها، آناپاکر ها، جورگیدوژها، گوتواتسرها، نووتنی ها، اولبریشته ها، اینان مورد تنفر مردم بودند، حتی اگر هم جان زنده به در بردند دیگر جرات برگشتن به کشور خودشان را نداشتند. فساد و شوونیسم روسیه بزرگ را میتوان در معاهده استالین با هیتلر مشاهده نمود: حتی اگر بر مبنای شرایط آن زمان، شوروی به یک معاهده (عدم تجاوز) نیازمند بود، ولی احتیاج به "بیمان دوستی" با آلمان که با مفاد محرمانه اش جمهوری های بالتیک را در اختیار شوروی قرار میداد نبود. در اینجا ما با نمونه ای از پاسخ به نوشته لنین در مورد حق ملل در تعیین سرنوشت خویش که کمتر از ۲۰ سال پیش از آن تاریخ نوشته شده بود مواجه ایم. پاسخی که به عنوان اولین نمونه "سیاست سوسیالیستی" مظهر توسعه طلبی و الحاق ارضی دولتی بود. ما قادر هستیم مابقی مسائل را یعنی دورنمای سیاسی و اهدافی را که استالین بر بستر آنها به رهبری آنچه که می باید "اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی" باشد، از روی حرکات و علائمی که هر چند پیش پا افتاده، ولی در حقیقت به طرز مشهودی گویا هستند، تجزیه و تحلیل و در نتیجه درک کنیم. در سال ۱۹۴۴، کمینترن به عنوان تعهد و ضمانت به کشورهای آمریکا و انگلستان، به وسیله استالین منحل گردید. در همان سال سرود انترناسیونال به وسیله یک سرود ملی جایگزین شد، مضمون این سرود عظمت استالین را می رساند. در مارس ۱۹۴۶ استالین به تغییر نام شوراهای کمیسرهای خلق به شوراهای وزیران همت گماشت. این عنوانی بود که لنین همیشه از آن نفرت داشت. او نام "ارتش سرخ کارگران و دهقانان" را در ۲۵ فوریه ۱۹۴۷ به نام "نیروهای مسلح شوروی" تغییر داد. در کنگره ۱۹ حزب، لقب بلشویک هم که تا آن زمان با آن می آمد توسط استالین حذف گردید. برای استالین رد وجود هر گونه ارتباطی بین شوروی بعد از جنگ و انقلاب اکتبر به حدی حیاتی بود که خود وی در سخنرانی ۹ فوریه ۱۹۴۶ راجع به افراد غیر حزبی و میلیشیای درون حزب چنین گفت: "تنها تفاوت میان این دو این است که یکی درون حزب و دیگری خارج از حزب است ولی این تنها یک تفاوت صوری است".

این در واقع به مثابه اعلام رسمی نابودی حزب بود. اداره کشور مدت ها بود که به وسیله حزب انجام میشد و حزب در کنار بسیاری از مشکلات پلیس مخفی به ارگان اداره و حکم فرمایی بر کشور تبدیل شده بود. کشور به وسیله

قشر متشکلی از ماموران، جاسوسان و خبرچینان و بوروکرات ها کنترل میشد: " استالین برای دلگرمی بوروکرات های کوچک و بزرگ که در واقع پایه مادی قدرت وی را تشکیل میدادند امتیازات متعددی برای ایشان قائل بود. در ۲۸ مه سال ۱۹۴۳ کارمندان وزارت خارجه رتبه گرفتند که سمبل آن مدال هایی بود که این مدالها به صورت دو نخل در هم بافته که به وسیله رشته های نقره ای تزئین شده، نمایانگر و نشانه پیروزی می بودند."

دیگر کارمندان دولتی هم به وسیله اونیفورم های زرق و برق دار مشخص میشدند. در مقابل، گروه وسیع مأموران کوچک و بزرگ، آکادمیسین های شبه دانشمند و شعرای فاسد رژیم برای قدردانی، این مسائل را به صورت شعر یا یادداشت های علمی..."

پراودا که زمانی نوشته های قاطع و طعنه آمیز لنین را در مورد تحلیل وقایع در بر داشت، اکنون ارگان لالایی های شاعرانه به سبک زیر شده است: "ای استالین، رهبر کبیر توده ها، تو انسان را تولدی دیگر دادی، تو زمین را بارور کردی، تو قرن ها را دوباره جوان کردی، تو همان بهاری و تو گل بهاری من هستی. تو خورشید منعکس در قلب هزاران انسانی..."

تغییراتی که در روسیه از زمان لنین صورت گرفت، خود را در شکل نیروها و ارزش هایی که به وسیله دولت حین جنگ جهانی دوم به کار گرفته شد به روشنی جلوه میدهد. نیرو و پتانسیل کشور نه در راه دفاع از کمونیسم، بلکه در خدمت "میهن پرستی روسی" قرار گرفت. در موقعیتی که ارتش نازی در حال پیشروی به سوی مسکو بود استالین در سخنرانی که در میدان سرخ (۷ نوامبر ۱۹۴۱) ایراد کرد، با رجوع به بنیان گزاران "سرزمین پدری روسیه" و ژنرال های تزار چنین گفت: "در این جنگ ما با الهام از گذشته درخشان اجداد خود مثل Alexander Nevsky, Dimitry Donskoi, Kuzma Minin, Dimitri Poyarsky, Alexander Suvrov, Mikhail Kutuzov! حرکت خواهیم کرد". در اکتبر سال ۱۹۴۲ او کمیسرهای سیاسی را منسوخ کرد و بعد از چند هفته اوامر Suvorov و Kutuzov را برای افسران ایجاد کرد. در اوایل سال ۱۹۴۳ مقررات جدیدی به وسیله استالین در تأیید حقوق کانست افسران برقرار شد که چند جنبه رسوم تزاری را دوباره زنده کرد. برای مردم اوکرائین او قانون Bagda Chmellitsky را زنده کرد. بالاخره وحدت ملی به وسیله نزدیکی با کلیسای اورتودوکس روسیه به ثبت رسید. استالین به رئیس کلیسای مسکو افتخار تاجگذاری داد و اجازه برقراری مجدد Holy Symod را داد و سه عضو مهم کلیسا مورد قبول دوباره او واقع شدند (Sergius, Alexis & Nicholai) و آنها به او لقب پدر تمامی ما (Joseph Vissatgrionovich) را دادند. از این زمان به بعد جنگ جهانی در روسیه به طور رسمی به "جنگ میهن پرستانه" تبدیل شد و تحت همین نام خاتمه یافت. در روز تسلیم ژاپن، استالین در پیام خود به مردم شوروی چنین گفت: "ما چهل سال برای چنین روزی صبر کرده بودیم..." و او البته به شکست تزار در جنگ روسیه-ژاپن اشاره میکند، شکستی که به انقلاب ۱۹۰۵ منتهی شد و در آن زمان به عنوان یک پیروزی از جانب انقلابیون تلقی شد. به این ترتیب گذشته شوروی زمان استالین نه بلشویسم، بلکه روسیه تزاری بود.

اهمیت تمام جوانب کارهای استالین در زمان مرگ وی در سال ۱۹۵۳ در شرایط مرموزی نمایان شد. روسیه لنین، اولین پایگاه یک گذر سوسیالیستی، دیگر چیزی به جز یک خاطره نبود. در لحظه مرگ استالین شوروی دستخوش آشوب بفرنجی گردیده بود. از مسکو دیگر نوای "کارگران جهان متحد شوید" به گوش نمی رسید. و به جای آن دعوت به اذیت و آزار یهودیان (توطئه دکترها) و در کنار آن آوای مبارزه تا مرگ بر ضد "جهان شمولی" شنیده میشد. دیگر چه اهمیتی به یادآوری محاکمات مسکو یا داد سخن دادن درباره نابودی سیستماتیک تمام کادرها و میلیشیا های بلشویک است؟ دیگر چه نیازی به ثبت خسارات وارده از قتل عام ها، "پاکسازی ها"، ایجاد اردوگاه های کار اجباری و اخراج توده ها از کشور است؟ از آنجایی که نفرت و بیزاری مؤثر نیستند، ما باید تنفر خود را مهار کرده و بر مبنای قدرت استدلالات به خود اعتماد کنیم. این فرد مستبد و سرد که ما قصد توصیفش را داشتیم به حدی کمونیست ها را از بین برده است که تا به حال تمام دنیای بورژوازی این کار را نکرده است. او بدون هیچ گونه عاطفه نابودی بسیاری از جمعیت ها را در سر میپرواند. شوراهایی که در سال ۱۹۱۷ به وجود آمده بودند به دور از توده ها نابود شدند و تحت کنترل وزارت کشور قرار گرفتند. برای درک بیشتر از عواقب اعمال استالین باید به نتایج کارهایی که او کرده پرداخت و در کنارش به شناخت از "عظمت" وی نیز رسید. به گفته کار (Carr) یک تاریخ نویس لیبرال انگلیسی "در میان شخصیت های تاریخی استالین بیشتر از همه غیر شخصی بود. طی دوره صنعتی شدن کشور استالین به غربی شدن کشور کمک کرد ولی این کار به وسیله یک انقلاب و طغیان بخشاً آگاهانه و بخشاً نا آگاهانه بر ضد قدرت و نفوذ غرب و بازگشت به رسوم ملی گذشته انجام داد. هدف مورد نظر و شیوه هایی که برای رسیدن به این هدف اتخاذ میشدند آشکاراً در تضاد با هم قرار میگرفتند. سابقه مبهم شخص استالین هم نمایانگر این مسئله غامض است. او در عین حال یک آزاد کننده و یک مستبد بود، کسی بود که زندگی را به یک هدف اختصاص داده بود، در عین حال یک دیکتاتور بود، او مداوماً قدرت و زور بیرحمانه خود را ابراز میکرد که از طرفی نشانه تهور بی دریغ او بود و از طرف دیگر نشانه خشونت و بی اعتنایی وی به درد انسانها. جواب این ابهامات در شخص استالین یافت نمیشود. رأی اولیه اشخاصی که از ابتدا هیچ نکته قابل توجهی در استالین ندیده بودند باز به نوعی قابل توجه است. تعداد کمی از مردان بزرگ مانند استالین آشکارا محصول زمان و مکانی که در آن زندگی کرده اند بودند. واضح است که این گونه قضاوت در دوره ای که صنعتی شدن و برنامه های پنج ساله وجود داشت میتواند بر مبنای چنین پایه و بنیانی از وجاهت برخوردار باشد. در این دوران شوروی به دومین قدرت صنعتی جهان تبدیل شد و این صنعتی شدن هم در بطن خود و هم در واقعیت جامعه یک مضمون رهائی بخش داشت. افشار وسیعی از مردم در تماس مستقیم با پروسه های تولید نوین، تکنولوژی و عقل گرایی علمی قرار گرفتند. بیسوادی از میان رفت. ملیت های

آسیای مرکزی از نوع چادر نشینی و خانه بدوشی بیرون آمده و به نوعی در جریان زندگی مدرن قرار گرفتند: نیازهای اولیه زندگی و فرهنگی آنها برآورده شد. با مکانیزه شدن کشاورزی روستائیان و دهقانان طی یک پروسه تبدیل به کارگر شدند. انتقاد به نحوه اجرای کلکتیویزه کردن کشاورزی، بسیار واضح و قابل توجه اند. خشونت و وحشیگری، بی حرکتی در جهت جلب توجه ها، و میلیونها، میلیون قربانی. حتی اگر انتقادی به کلکتیویزه کردن وجود نداشت، نتایج آن که همان بحران همیشگی در کشاورزی شوروی، راندمان پائین بازدهی نیروی کار، درصد بالای کارگران در مناطق کشاورزی، واردات احتیاجات غله از خارج بود، نشانگر اشتباهات آن میباشد. از سوی دیگر باید متذکر شد که در ریشه این انتقادات گرایش موجود است که تا حدودی به استثنائی بودن شرایطی که حزب بلشویک و چندی بعد احزاب کمونیست دیگر در بدست گرفتن قدرت سیاسی با آنان مواجه بوده اند کم بها میدهد. این مشکل از آنجا بر میخیزد که پروسه انباشت، آن انباشتی که به وسیله رشد سرمایه داری و انقلاب صنعتی در اروپا به وجود آمد، در کشورهای که پروسه گذار سوسیالیسم را میگذرانند به وقوع نپیوسته است.

دمکراسی کارگران و انباشت ساختمان یک جامعه سوسیالیستی به معنای به وجود آوردن روابط تولیدی سوسیالیستی است. به هر صورت که این مسئله را تعبیر کنیم، این ساختمان از رشد دمکراسی سوسیالیستی، قدرت شورایی یا خودگردانی تولیدکنندگان به معنای واقعی کلمه و نه به مفهوم دگرپرسی یافته آن جدائی ناپذیر است. از سوی دیگر و بر خلاف آن، انباشت مستلزم سهمیه بسیار زیادی از تولیدات ملی برای سرمایه گذاری در رشد صنعتی است: این به معنای دقیق کلمه متضمن نفی دموکراسی و شوراهاست: یعنی به مفهوم یک دستگاه جابر، قدرت شبه الهی (Charismatic) و سود مندی (Utilization) به جای خود گردانی توده ها. این مشکلی بود که استالین با آن مواجه شد و با "شرایطی" بود که استالین را انتخاب کرد. هرچه که روشنفکران با ساده نگری خود تصور کنند، با این حال مسئله همچنان مشکل اساسی است که در برابر مانو و رهبری چین امروزی نیز قرار میگیرد. چرا انباشت صنعتی ضروری است؟ چرا ساختار سوسیالیسم بر مبنای تولید خرد دهقانی و یا ساده تر بگوئیم با تغییر روح انسان های معصوم امکان پذیر نیست؟

چرا هم اکنون و همینجا الغاء "تقسیم کار" مقدور نیست؟ امروزه مطرح شدن این سؤالات از طرف بسیاری از روشنفکران نشانگر بحران رادیکالی است که تئوری مارکسیسم در دهه های اخیر با آن مواجه است. البته این نکته کاملاً درست است که پاسخ به این سؤالات در هیچ نقطه خاصی از آثار مارکس نیامده بلکه در تمام صفحات آثار او، از آغاز تا پایان، که طبیعتاً از مانیفست حزب کمونیست در سال ۱۸۴۸ شروع میشود آمده است. خودگردانی توده ها متضمن بازدهی بالای نیروی کار، امکان تغییر اساسی در ساعات کار روزانه، ادغام تصاعدی کار فکری ویدی در حوزه کارگر تکنسین، آگاهی توده ها که منجر به قرار گرفتن اجتماع آنها در سطح تاریخی بالاتری شود، است. به طور خلاصه خودگردانی توده ها، رهبری پرولتاریا، متضمن کارگر کلکتیو است. این شرایط فقط با وجود صنایع در سطح وسیع میتواند تامین شود و نه در کمون های کشاورزی و یا تولید به کمک گاو آهن چوبی. بگذارید رشته صحبت را ادامه دهیم. "عظمت" استالین در ساختمان دولتی عظیم و قدرتی عظیم (دولتی که لنین خواستار زوال فوری آن بود) خلاصه میشود. عظمت استالین از همان نوع عظمت پتر کبیر می باشد. اهمیت او کمتر از جنبه تاریخی حرکات انترناسیونال پرولتری و بیشتر از جنبه "ماقبل تاریخ" آن که هنوز ماورای انتظارات ما به درازا کشیده است، قابل بررسی است. تاریخی که نه از رهایی انسان، بلکه از تقسیم جهان به توسط قدرت های بزرگ، از قرار گرفتن نژادها مقابل یکدیگر و مبهم کردن تقسیم طبقاتی سخن میراند، تاریخی که مسیر آن توسط مسائل سوق الجیشی (استراتژیک) هدایت می شود. واقع بینی استالین به علت وسعت دامنه ساخته هایش مورد ستایش عده ای زیاد قرار گرفت. اصول چه ارزشی دارند؟ نوع زندگی مردم چه ارزشی دارد؟ آیا این اصلاً به حساب می آید؟ آنچه که به حساب می آید میلیونها تن آهن، سلاح و قدرت اتمی است. تحسین "واقع بینی" این چنانی غالباً به این نتیجه رسیده است که مثلاً "استالین سوسیالیسم ساخت" و یا آن که "شوروی اولین کشور سوسیالیستی جهان است!"

در حقیقت، آنچه استالین ساخت از شیوه ساختن آن جدائی ناپذیر است. هفده سال بعد از مرگ او (یعنی یک دوران تاریخی)، روسیه هنوز بیشتر از همیشه، دست به گریبان تضادهای سال ۱۹۵۳ (سال مرگ او) بود. آنچه گذر زمان به ما می آموزد آن است که این جامعه از طریق رفورم اصلاح آمیز تغییر نمی کند. ناتوان در به وجود آوردن رفورم، این جامعه شاهد تشنج های بسیاری خواهد شد.

رکورد طولانی

به طور کلی روسیه دوران استالین و بعد از او نمایانگر رکود دراز مدت در پروسه تبدیل آن از یک جامعه بورژوائی به یک جامعه سوسیالیستی است. رکودی که میتواند آغاز تولد نوع جدیدی از یک جامعه استثماری باشد. در میان این هرج و مرج مشکلات که توسط تئوری قابل پیش بینی نبود و در واقع هر انسانی را به نا امید و یاس میکشد، یک مطلب به وضوح دیده میشود، آن که دوره "سوسیالیسم در یک کشور" از لحاظ تاریخی سپری شده است - این عصر که شاهد پیروزی "سیاست واقع گرایی" بر "نا کجا آباد" بود، در آخر، جنبه غیر واقعی این "واقع گرایی" را آشکار ساخته است. نه تنها روسیه از زیر دستهای استالین بیمارگونه بیرون آمد، بلکه تمام عمارت که برای سالهای متمادی به صورت سنگ بنای آن در آمده بود، امروزه به صورت ذرات ریزی فرو میریزند.

امروزه بخشی از "اردوگاه سوسیالیسم" در حال از هم پاشیدگی است و بخش دیگر آن به وسیله خشونت نظامی و فشار پلیسی در کنار یکدیگر قرار گرفته. در حال حاضر خطر جنگ بین اتحاد جماهیر شوروی و دنیای امپریالیستی

وجود ندارد، بلکه مابین این کشور با چین دیده میشود. افکار انقلابی همیشه قیمت گزافی برای خیال پردازی هایش پرداخته است. ولی در دراز مدت، "سیاست واقع گرایی (Real Politics)" هر چند به دلایل متضاد خود به منزله خیال پردازی افشاء شده است، نظری که "انرژی معنوی" در حرکت تاریخ را نادیده می شمارد و، معتقد است که با زور میتوان مردم را تحت تسلط خود در آورد، قطعاً افشاء شده است. امروزه این "سیاست های واقع گرایانه" شکست خورده اند. سیاست "سوسیالیسم در یک کشور" امروزه جواپگوی نیازهای مشکلاتی که در "اردوگاه سوسیالیستی" بر خاسته است، نمی باشد. این نیاز همان ساختمان سوسیالیسم توسط جمعی افراد درگیر در این وظیفه مشترک می باشد. پس از عریان شدن آن میتوان آن را همانی که در عمل شده است مشاهده کرد: "تمامیت ارضی محدود" برای دولتهای ضعیف و نامحدود، برای شووینیسیم، برای پر قدرت ترین آنها. شکست تاریخی استالینیسیم در تمام وجود آن، تنها یک دستاورد مثبت به همراه دارد و آن این که این شکست روح حقیقت نهفته در سیاست های انترناسیونالیستی مارکس و لنین را احیا نموده است. برای این تئوری تغییر شکل سوسیالیستی بدون کمک مضممانه انقلاب در غرب که در قلب سرمایه داری ست غیر قابل تصور بود. در آخر باید متذکر شد که - گر چه امروز دیگر زمان فرد و فردگرایی سپری شده - تئوری مارکسیستی با آزمایشی مواجه است: این با ماست که تعیین کنیم تئوری مارکسیستی تنها یک اعتقاد مذهبی به "رستاخیز" است و یا این که یک وسیله علمی برای ایجاد حیات مجدد تاریخ.

منابع :

- ای، کار، سوسیالیسم در یک کشور، انتشارات پنگوئن، ۱۹۷۰، صفحه ۱۹۶
J.V. Stalin and Linguistics, J.J. Marie, Staline, Paria, 1976.
J.V. Stalin and Physics, J.V. Stalin and Chemistry,
J.J Marie Staline
E. H. Carr, Socialism in One Country, p. 192
E. H. Carr, Socialism in One Country, pp. 201-202